



درس تفسیر سوره مبارکه فصلت - جلسه ۲۳

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَإِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ (۵۱) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۵۲) سَتَرْنَاهُمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۵۳) أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ (۵۴)﴾

طرح مباحث توحیدی در آیات پایانی سوره «فصلت»

بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» که می‌تواند عصاره مضمون سوره باشد درباره توحید است، گرچه بخش قبلی مربوط به قرآن و بخش اسبق از آن مربوط به معاد بود؛ ولی چون بازگشت هر دو اصل، یعنی معاد و وحی و نبوت به مبدأ است و اگر توحید الهی ثابت شود، هم معاد روشن می‌شود و هم وحی و نبوت؛ لذا در بخش پایانی به مسئله توحید پرداختند، چه اینکه بخش پایانی سوره قبل هم به توحید برگشت.

طبیعت محوری انسان عامل رفتار متفاوت در مواجهه با نعمت‌های الهی

فرمود انسان طبعاً این‌طور است گرچه فطرتاً موحد است؛ ولی طبعاً به کثرت و علل و عوامل طبیعی وابسته است. بیش از پنجاه مورد در آیات قرآن کریم از انسان با نكوهش یاد شده است؛ زیرا این انسانی که طبیعت محور و

کثرت مدار است، این از وحدت الهی و فراطبیعی فاصله دارد؛ لذا هر نعمتی که به او می‌رسد، این به حساب خود می‌آورد و خود را شایسته آن می‌داند و شکرگزار نیست و اگر مشکلی دامن‌گیر او شود نیایش عریض و طویل دارد، ﴿فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ﴾؛ این عرض و طول نشانه آن است که نیایش او، گرایش او، ضجّه او، زاری او زیاد است. سرّش این است که فقرش روشن می‌شود، يك؛ صبری که بتواند این بار را ببرد ندارد، دو؛ لذا ناله او زیاد می‌شود - ناله طویل یا ناله عریض - سه.

غرور حاصل از پندار استغنا زمینه‌ساز ظهور تفکر اومانستی در انسان

فرمود: ﴿وَإِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ﴾؛ ما اگر نعمتی را به توده مردم دادیم، او به جای شکرگزاری و اقبال، از یاد و نام حق، اعراض می‌کند ﴿أَعْرَضَ﴾، این همان است که ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾ * اُنْ رَاَهُ اسْتَعْنَى،^۱ گرچه این استغنا به معنای داشتن نیست؛ ولی غالباً «داشتن» وسیله‌ای است که انسان را مغرور می‌کند ﴿أَن كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾،^۲ پس ﴿أَعْرَضَ﴾؛ از توحید الهی اعراض می‌کند، به کدام سمت؟ ﴿وَوَنَائٍ بِجَانِبِهِ﴾ به طرف خودش گرایش می‌کند، این تفکر اومانستی^۳ او ظهور می‌کند؛ به جای اینکه خود را خلیفه «الله» و جانشین «الله» بداند، جایگزین «الله» می‌پندارد، این همان است که فرمود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۴ به فکر خودمداری می‌افتد و خواسته او معبود او می‌شود. اینکه می‌بینید برخی‌ها می‌گویند من هر چه بخواهم می‌کنم، هر جا بخواهم می‌روم، هر چه بخواهم می‌گویم، این یعنی تفکر اومانستی؛ یعنی ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾، وگرنه انسانی که مخلوق است و برده و

۱. سوره علق، آیات ۶ و ۷.

۲. سوره قلم، آیه ۱۴.

۳. لغت‌نامه معین، اومانسیم: برگرفته از واژه لاتینی هومو (Homo) انسان. انسان‌گرایی؛ شامل هر نظام فلسفی یا اخلاقی می‌شود که آزادی و حیثیت انسان مرکزیت آن را تشکیل می‌دهند، یونانیان و رومیان قدیم پیرو اومانسیم بودند. این نام به طور اخص به نهضتی گفته می‌شود که در قرن ۱۴ در اروپا به وجود آمد و آن نوعی طغیان علیه سلطه علمای دین و الهیات قرون وسطی بود.

۴. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

بنده خداست، چگونه می تواند بگوید من هر چه بخواهم می گویم، هر جا بخواهم می روم. این یادش رفته که جانشین خداست، خلیفه اوست، خلیفه باید حرف «مستخلف عنه» را بزند، احترام خلیفه در این است که به دستور «مستخلف عنه» عمل کند؛ اگر از طرف او دارد امضا می کند و اگر در کنار سفره جانشینی او نشسته است، باید حرف او را بزند؛ اما اگر بگوید من جایگزین او هستم - معاذ الله - از او خبری نیست، می شود ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ﴾، این شخص ﴿أَعْرَضَ﴾ از خدا ﴿وَوَنَى﴾ و گرایش کرد به جانب خودش.

دعای عریض و طویل انسان هنگام مواجهه با مشکلات

ولی همین انسان ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُوْ دُعَاءِ عَرِيضٍ﴾؛ آن وقت ناله اش زیاد است؛ خواه به صورت گرایش مقطعی که ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾^۵ یا به آن صورت است یا ناله اش بلند است اگر مقداری زبان خود را کنترل کرده باشد که ﴿دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ و اگر نتواند زبان را کنترل کند که شروع می کند بد گفتن به نظام هستی و امثال آن اهانت کردن: ﴿فَذُوْ دُعَاءِ عَرِيضٍ﴾، این طبع انسان است؛ اما فطرت انسان که ﴿فَالْتَهُمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۶ آن يك حرف دیگر است؛ ولی طبع انسان که بیش از پنجاه مورد آیه در مذمت انسان آمده که انسان، «جهول»^۷ است، «عجول»^۸ است، «جزوع»^۹ است، «منوع»^{۱۰} است، «قتور»^{۱۱} است، ﴿كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾^{۱۲} همه اینها به همین بخش طبیعی او برمی گردد.

۵. سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

۶. سوره شمس، آیه ۸.

۷. سوره احزاب، آیه ۷۲: ﴿...الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾.

۸. سوره معارج، آیه ۲۰: ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا﴾.

۹. سوره معارج، آیه ۲۱: ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾.

۱۰. سوره اسراء، آیه ۱۰۰: ﴿...وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾.

۱۱. سوره اسراء، آیه ۱۱.

اقامه برهان بر حقانیت قرآن و در شقاق بعید بودن منکران آن

حالا برهانی را ذات اقدس الهی درباره حقانیت وحی اقامه می‌کند که همه اصول و فروع را به همراه دارد؛ می‌فرماید شما به این دلیل اکتفا کنید، مشابه این دلیل در احتجاجات امام صادق (سلام الله علیه) هم هست وقتی ابن ابی العوجا زندیق در کنار کعبه به حضرت عرض کرد، چرا اینجا دور کعبه می‌گردند؟ حضرت براهین فراوانی اقامه کرد که ابن ابی العوجا می‌گوید بین من و امام صادق شیعیان، از بس براهین متقن ارائه کرد، نزدیک بود من خدا را مشاهده کنم، بعد در پایان فرمود اگر - معاذ الله - بعد از مرگ خبری نباشد، اینجا ضرر نکردند که دارند طواف می‌کنند، چون بعد از مرگ خبری نیست و در عالم عدم کسی را محاکمه نمی‌کنند که چرا دور کعبه گشتی و اگر خبری باشد چه اینکه هست، شما چه جوابی برای آن روز دارید؟!^{۱۲} مشابه این استدلال‌هایی که در روایات هست، اصل آن در قرآن کریم می‌باشد و گذشته از آن براهین، می‌فرماید اگر معاد حق باشد شما چه جوابی برای آن دارید؟ ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ﴾، ﴿أَرَأَيْتُمْ﴾؛ یعنی «أخبرونی» ﴿إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾، اگر این کتاب از نزد خدا باشد چه اینکه هست، اگر دین حق باشد چه اینکه هست: ﴿ثُمَّ كَفَرْتُمْ﴾ شما آن را نپذیرید و کفر بورزید، از شما گمراه‌تر چه کسی است؟! ﴿ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مِنْ أَضَلِّ﴾. يك اصل کلی را ذکر می‌کند که این مخاطبین، زیرمجموعه آن اصل کلی هستند: ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾. مقدمه اولی فرضی است، اگر این کتاب حق باشد چه اینکه هست و شما کفر می‌ورزید چه اینکه «بالصراحة» کفر می‌ورزید، اگر کسی در برابر حق کفر ورزید در شقاق است؛ یعنی کفر و نفاق با دین یکجا جمع نمی‌شود درّه‌ای بین آنها هست، آنها در آن طرف درّه‌اند، اینجا در این طرف شقاق‌اند، در يك صف و در يك خط نیستند، دو شِقِّ شدند؛ شِقِّ باطل و شِقِّ حق، شِقِّ صدق و شِقِّ کذب، خیر، شرّ، حَسَن، قَبِيح دو

۱۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۷۵: «...إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا يَقُولُ هَؤُلَاءِ وَهُوَ عَلَى مَا يَقُولُونَ يَعْنِي أَهْلَ الطَّوَافِ فَقَدْ سَلِمُوا وَعَظِمْتُمْ وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا تَقُولُونَ وَلَيْسَ كَمَا تَقُولُونَ فَقَدْ اسْتَوَيْتُمْ...».

شقاق اند می‌گویند: ﴿فِي شِقَاقٍ﴾ یعنی در يك مسیر نیستید؛ آن طرف درّه شما هستید و این طرف درّه اینها، بین شما شقاق است، شقّ است، پس يك جا نیستید و آن‌ها چون ﴿مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ هستند حق است، شما در قبال آنها در شقاق هستید، این يك و شقاق درّه، فاصله زیاد است؛ لذا فرمود: ﴿فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾، چون فاصله حق و باطل زیاد است، هست و نیست است، چه فاصله‌ای بیشتر از فاصله وجود و عدم؟ حق و باطل؛ یعنی هست و نیست؛ این حق است و باطل یعنی نفی حق؛ فاصله بین حق و باطل فاصله وجود و عدم است، چون آن، نقیض و نفی این است؛ چه فاصله‌ای بیشتر از فاصله بین صدق و کذب، خیر و شرّ، حُسن و قبح، حق و باطل! يك وقت است که چند چیز حقّ می‌باشد؛ اما یکی أحقّ است، اینها فاصله دارند؛ ولی در يك ردیف‌اند، گاهی اختلاف هست نه تباین، اینها می‌توانند در يك جا جمع شوند؛ امّا يك وقت تباین است، تناقض هست، آنها جمع‌شدنی نیستند، قهراً این شقاق، بعید است. اختلاف مثل اینکه این میوه هم شیرین است و هم زردرنگ، این رنگ زرد با حلاوتِ طعم قابل جمع است؛ امّا تلخی و شیرینی که جمع نمی‌شود! تُرشی و شیرینی که جمع نمی‌شود! شیرینی و عدم شیرینی که جمع نمی‌شود! فرمود شما در شقاق بعیدید، برای اینکه آنها با حق هستند و شما در باطل، بین شما هم درّه‌ای است با فاصله فراوان، هر کس این‌طور باشد در شقاق بعید است شما هم در قبال حقّ هستید پس شما در شقاق بعیدید؛ یعنی يك قاعده کلی را ذکر فرمود که این جزئی زیرمجموعه آن قاعده کلی مندرج است، فرمود: ﴿أَرَأَيْتُمْ﴾؛ یعنی «أَخْبَرُونِي» ﴿إِنْ كَانَ﴾ این قرآن ﴿مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ چه اینکه هست، ﴿ثُمَّ كَفَرْتُمْ﴾؛ یعنی این قرآن حق است، صدق است، خیر است و حَسَن، ﴿كَفَرْتُمْ﴾؛ یعنی باطل، کذب، شرّ، قبیح، پس آن در يك شق است و شما در شقّ دیگر و فاصله هم بعید است، شما مثل آن کسی هستید که در يك طرف درّه هستید و قرآن در طرف دیگر، از شما گمراه‌تر چه کسی است؟! این ﴿مَنْ أَضَلُّ﴾، ﴿مَنْ أَظْلَمُ﴾ و مانند آن، لسان اثبات ندارد، فقط لسان نفی دارد: ﴿مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ

اللَّهُ^{۱۳}، معنایش این نیست که این گروه ظالم‌ترین مردم‌اند، لسان اثبات ندارد، فقط لسان نفی دارد؛ یعنی از اینها ظالم‌تر کسی نیست، ممکن است که معادل اینها باشند؛ ولی از اینها ظالم‌تر کسی نیست! یا ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ﴾ این هم لسان اثبات ندارد، معنایش این نیست که شما از همه گمراه‌ترید، معنایش این است که از شما گمراه‌تر کسی نیست، ممکن است مساوی شما باشند؛ لسان اثبات برای این‌گونه از تعبیرات ﴿مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾، ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ و مانند آن نیست. ﴿مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ این يك برهان وجدانی است که شما بر اساس آن خطر محتمل، شدت محتمل، ضرر محتمل، این احتمال را باید بها بدهید.

ارائه آیات آفاقی و آنفس دال بر توحید

بعد در پایان، این برهان را ذکر می‌کند و می‌فرماید: ﴿سُئِرِهِمْ﴾، این «سین» در این‌گونه از موارد «سین» تسویف و استقبال نیست، «سین» تحقیق است؛ مثل ﴿قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ﴾^{۱۴}، نه یعنی بعدها خدا می‌بیند، این «سین»؛ یعنی هم‌اکنون می‌بیند و محققاً می‌بیند، برای اینکه فرمود: ﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾^{۱۵} در همان سوره مبارکه «علق» که جزء عتایق سور است، فرمود: انسان در محضر ذات اقدس الهی است، آیا او نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟ این شیوه تربیتی قرآن کریم است که اول ما را به «حیا» دعوت کرده است، بعدها آیات عذاب نازل شده است: ﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^{۱۶} پشت سرش فرمود: مگر انسان نمی‌داند که ﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾، این اولین آیاتی است که نازل شده، سخن از انذار و جهنم و ترس و امثال آنها نیست، سخن از حیاست؛ فرمود مگر انسان در محضر خدا نیست؟! مگر نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟! حالا اگر کسی از راه حیا و از راه

۱۳. سوره بقره، آیه ۱۱۴.

۱۴. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۱۵. سوره علق، آیه ۱۴.

۱۶. سوره علق، آیات ۳ و ۴.

کرامت‌های انسانی متنبه نشد، آن‌گاه سخن از ﴿خُذُوهُ فَعْلُوهُ﴾^{۱۷} مطرح است. این‌جا هم فرمود: ﴿سُئِرِهِمْ﴾، فعل مضارع هم که دلالت بر استمرار دارد؛ ولی این تحقیق است، ما این کارها را می‌کنیم، ما مرتب داریم آیات خود را ارائه می‌دهیم، شما فقط باید ببینید. اگر به بیرون سری بزنید، می‌بینید ما مرتب داریم آیات خود را نشان می‌دهیم، درون سری بزنید ما مرتب آیات درون را نشان می‌دهیم؛ بیرون و درون را رها کنید، چون او که فوق بیرون و درون است، محیط به درون و بیرون است، اگر با او بخواهید به سر ببرید، او شما را راهنمایی می‌کند؛ اضلاع سه‌گانه این مثلث دلیل بر حقایق توحید است، ﴿سُئِرِهِمْ آیَاتِنَا﴾ نشانه‌های خود را نشان می‌دهیم.

تفاوت برهان حکیمانه بر توحید و شهود آیات الهی

نشانه‌ها هم فرق می‌کند، يك وقت کسی حکیمانه موحد است و دلیل اقامه می‌کند که عالم مخلوق است، معلول است و علت دارد. همان بیان نورانی حضرت امیر که در بخشی از نهج البلاغه آمده، فرمود: مگر هیچ بنایی بدون بنا هست؟ هیچ زرع بدون زارع هست؟^{۱۸} این در يك سطح استدلال برای بخشی از مردم است. این‌گونه از آیات، آیات آفاقی است، انسان از این راه‌ها به مبدأ خودش راه پیدا می‌کند. بعد برای «نظام أحسن» هم دلیل حکیمانه اقامه می‌کند و می‌گوید: اگر نظامی از این أحسن ممکن بود و خدا نیافریده بود، این مقدم؛ تالی آن «إِذَا لِلْجَهْلِ» است، «أَوِ لِلْعَجْزِ» است، «أَوِ لِلْبُخْلِ»؛ «و التالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله». اگر نظامی زیباتر از این و متقن‌تر از این ممکن بود و خدا آن را نیافریده بود؛ یا برای آن است که - معاذ الله - نمی‌دانست، یا نمی‌توانست، یا آن جود و سخا را نداشت؛ تالی به هر سه قسم آن مستحیل است، «فالمقدم مثله». این برهانی است که حکیم برای «نظام أحسن» اقامه می‌کند. يك وقت است دلیلی وجود مبارك زینب کبرا (سلام الله علیها) و امثال این‌گونه افراد اقامه

۱۷. سوره حاقه، آیه ۳۰.

۱۸. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۱۸۵؛ «قَالُوا لَيْلٌ لِمَنْ أَنْكَرَ الْمَقْدَرُ وَ جَعَلَ الْمُدَبِّرَ زَعَمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ مَا لَهُمْ زَارِعٌ وَ...».

می‌کنند، آنها می‌گویند ما در آینه هستی، جمال و جلال الهی را مشاهده می‌کنیم: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا».^{۱۹} کلّ جهان زیباست، حتی جریان کربلا! این جا سخن از علم حصولی و مفهوم و استدلال حکیمانه نیست، این جا سخن از شهود عارفانه است؛ این جریان ارائه آیات الهی هم همین‌طور است، يك انسان عارف دلیل اقامه نمی‌کند، می‌گوید من در آینه هستی جمال الهی را می‌بینم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَكُلُّ جَمَالِكَ جَمِيلٌ».^{۲۰} از این زیباتر دیگر ممکن نیست، این دیگر دلیل نمی‌خواهد. اگر کسی چهره یوسف (علیه السلام) را در آینه ببیند، دیگر لازم نیست دلیل اقامه کند که به فلان دلیل یوسف زیباست، چون دارد آینه را می‌بیند. اگر کسی در آینه آفاق و در آینه انفس آثار الهی را ببیند، چون اینها آیات هستند، دیگر نه در اصل هستی او تردید می‌کند و نه در زیبایی اسمای حسناى الهی.

عدم امکان رؤیت آیات الهی با زندگی در دنیا

در بحث‌های قبل هم به عرض شما رسید، اگر کسی در دنیا زندگی کند، می‌تواند اصولی خوبی باشد، فقیه خوبی باشد، محدّث خوبی باشد، ادیب خوبی باشد، با دنیا هم زندگی می‌کند؛ البته دنیای حلال؛ اما اگر کسی در دنیا زندگی نمی‌کند، روی زمین زندگی می‌کند، زیر آسمان زندگی می‌کند، با آب و هوا و دریا زندگی می‌کند، این شخص می‌تواند حکیم خوبی باشد؛ زیرا دنیا با امور اعتباری می‌گردد، بنای عقلا این است، قرارداد این است که این رئیس است، او مرئوس است، این باید این کار را بکند، همه اینها عناوین اعتباری است، هیچ کدام از اینها واقعی ندارد، اگر با قرارداد و اعتبارات زندگی می‌کند، علوم دیگر برای او میسر است؛ اما او فیلسوف نخواهد شد، چه رسد به عارف! اما اگر کسی با زمین زندگی کند، با دریا و صحرا زندگی کند، دریا و صحرا و آب و هوا اعتباری نیست، تکوین محض است، این شخص می‌تواند حکیم باشد. اینکه در سوره مبارکه «حدید» دنیا را در پنج بخش معرفی

۱۹. اللّهُوف علی قتلى الطفوف (فهری)، ص ۱۶۰.

۲۰. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۷۶۰.

کرده، فرمود: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾^{۲۱} یعنی

همین! اینهایی که در بازی‌ها دارند زندگی می‌کنند، از همان دوران نوجوانی تا پیشکسوتی، همه عمر را در اعتبارات هستند؛ طول و عرض زمین بازی این قدر باشد، طول دروازه این قدر باشد، میدان بازی این قدر باشد، بازی هم نود دقیقه باشد، همه اینها قرارداد است و اینها که واقعی ندارند. چه کسی برنده است؟ چه کسی برنده نیست؟ با پا باید باشد، با دست نباشد، همه اینها قرارداد است. اگر کسی عمری را در این بازی‌ها سرگردان باشد، یا در بازی‌های دیگری که مثل همین است، فرق نمی‌کند «إِنَّمَا الْإِخْتِلَافُ فِي الشَّبَكَاتِ»^{۲۲} در بازی‌ها دیگر، چه عناوین اعتباری دیگر؛ اگر مسیحی است به دنبال اعظم بگردد، بشود پاپ اعظم؛ اگر شیعه است به دنبال «عظمی» بگردد که بشود آیت الله العظمی، فرق نمی‌کند، اگر در این فضاها باشد، این فیلسوف نمی‌شود، این حکیم نمی‌شود، ممکن است فقیه و اصولی بشود و با علوم اعتباری زندگی کند. فرمود اینها آیات ما نیست، ما آیات خود را به شما نشان می‌دهیم.

انواع آیت‌ها و فرق آنها با آیات الهی

آیات و علامت‌ها چند گونه است: يك وقت قراردادی است، مثل همین‌ها که یاد شد، یا پرچم هر کشوری نشانه استقلال آن مملکت است، یا فلز خاصی روی دوش يك شخص مخصوصی نشانه امیر و فرمانده بودن اوست، اینها قرارداد است، چون این فلز مخصوص یا این پرچم مخصوص در جای دیگر این اعتبار را ندارد، اینها می‌شود قرارداد. يك وقت است که سخن از قرارداد نیست، سخن از تکوین است؛ وقتی تکوین شد گاهی مقطعی است، مثل اینکه «چمن» آیت و نشانه آب است که اگر آب نبود، درخت و چمنی نبود؛ ولی این مقطعی است، مادامی که سبز است آب را نشان می‌دهد؛ وقتی پژمرده شد و به صورت خاك درآمد، دیگر آب را نشان نمی‌دهد؛ یا دود علامت

۲۱. سوره حدید، آیه ۲۰.

۲۲. «كُلُّ مَنْ فِي الْوُجُودِ يَطْلُبُ صَيِّدًا *** إِنَّمَا الْإِخْتِلَافُ فِي الشَّبَكَاتِ».

آتش است، اگر این دود تلطیف بشود و به صورت هوای شفاف و صاف در بیاید، دیگر علامت آتش نیست، گرچه «دخان» علامت است؛ ولی در يك مقطع خاص، گرچه چمن علامت آب است؛ ولی در محدوده مخصوص؛ اما جهان و هستی هر شیء به هر وضع و کیفیتی باشد آیت حق است. ممکن نیست يك موجود ممکن، حالت‌های مختلف بپذیرد در بعضی از حالت‌ها آیت الهی باشد و در بعضی از حالت‌ها آیت الهی نباشد، چون اصل هستی آیت اوست؛ منتها کسی باید چشم داشته باشد تا ببیند.

چشم برتر، لازمه دیدن آیات الهی در آفاق و انفس

فرمود ما ارائه می‌دهیم اگر کسی گرفتار کوری چشم بود، آن طوری که در سوره «حج» آمده که ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^{۲۳} اینها نمی‌بینند، اگر کسی بصیر باشد ارائه الهی در او اثرگذار است. فرمود ما آیات بیرونی را نشان می‌دهیم، پشت سر هم، به صورت فعل مضارع، اینها مرتب آیات ماست! درون او را نشان می‌دهیم، تحولات او را نشان می‌دهیم، تصمیم‌ها را نشان می‌دهیم، به این صورت که هیچ‌کدام نبودند، بعد پیدا شدند. این نظم خاصی که در درون آنها هست، هیچ موجودی در درون او نیست، مگر اینکه طیبانه و محققانه دارد کار می‌کند؛ اصلاً طب را از همین نظم گرفتند کسی که در عالم طیب خلق نشده، طیب علم خود را از معلوم گرفته؛ یعنی دید این‌جا چه خبر هست، بعد شده طیب، نه اینکه از جای دیگر طب گرفته باشد، این درون انسان است که معلّم طبّاست، این نظم و این کارگاه خاص، طیب‌پرور است، طب‌ساز است آن طیب و طب از دستگاه درون گرفته شده؛ اندیشه همین‌طور است، علم حصولی همین‌طور است، علم حضوری این‌طور است، روانشناسی این‌طور است، روانکاوی این‌طور است، همه اینها علم خود را از این درون گرفتند، نه اینکه بیرون از جان آدمی دستگاهی باشد، آنها در آن مدرسه رفته و درس خوانده باشند. روانشناس علم خود را از درون ما گرفته، روانکاو

علم خود را از درون ما گرفته و هکذا؛ پس اینها همه آیات الهی اند که در انفس ما هست و آنها هم آیات الهی است در بیرون. فرمود درون و بیرون را تَكَتْكَ به حساب بیاورید آیات ما هستند، ما مرتب داریم آیات خود را به شما نشان می‌دهیم: ﴿سُتْرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ﴾.

نشان دادن اصلِ توحید، هدف از ارائه آیات الهی

اگر يك چشم برتری داشتید و خواستید ببینید، او هم شما را راهنمایی می‌کند: ﴿سُتْرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ تا ﴿يَتَّبِعْنَ لَهُمْ اللَّهُ الْحَقُّ﴾، گرچه سیدناالاستاد (رضوان الله علیه) این ضمیر ﴿أَنَّهُ﴾ را به قرآن برگرداندند،^{۲۴} برای اینکه بحث‌های اخیر درباره قرآن بود؛ اما این دو آیه نشان می‌دهد که درباره اصلِ توحید است، چه اینکه بخش پایانی سوره مبارکه «غافر» هم درباره اصلِ توحید بود، تا روشن شود که خدا حقّ محض است؛ لذا فرمود بیرون را نگاه کنید همه آنها آیت و علامت‌اند، می‌گویند ما پروردگاری داریم؛ درون را نگاه کنید همه اینها شهادت می‌دهند که ما پروردگاری داریم، اگر دقیق‌تر باشید، قبل از اینکه «آسمان» را ببینید «الله» را می‌بینید، قبل از اینکه خودتان را ببینید «الله» را می‌بینید، چرا؟ چون او ﴿عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ است، این ﴿شَهِيدٌ﴾ به معنای مشهود است نه شهید به معنی شاهد؛ یعنی انسان اگر بخواهد زمین را بشناسد همین که وارد حوزه «معرفة الأرض» شد، اول «الله» را می‌شناسد، چرا؟ چون او ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ است، خواست آسمان را بشناسد، همین که شروع کرد به «سپهرشناسی»، اول چیزی که می‌شناسد «الله» است، چون او ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ است. این لایه اول زمین را یا لایه اول آسمان را شما کنار ببرید، لایه دوم زمین و آسمان را بخواهید بشناسید، اول خدا را می‌شناسید. این لایه سوم را بخواهید بشناسید همین‌طور است، چون او ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾ است و ﴿عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ است، پس اول «الله» را می‌شناسید.

۲۴. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص: ۴۰۴؛ «و ضمیر «أَنَّهُ» للقرآن علی ما یعطیه سیاق الآیه».

در بحث‌های قبلی به عرض رسید که ما يك منطقه ممنوعه داریم و آن مقام ذات است، يك؛ صفات ذات که عین ذات است، دو؛ این دو منطقه ممنوعه است که احادی به آن دسترسی ندارد، در منطقه ظهور حق و فعل حق شما هر چه وارد شوید، می‌بینید با فعل حق در ارتباط هستید؛ اینکه گفته شد: «هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَةٍ»^{۲۵} برای فصل سوم است. حالا شما اگر کاغذی را دو نیم کردید، فیض خدا در بین این دو نیم هست، این «الأشياء» جمع محلاً به الف و لام است، هر کدام از آن دو نیم را هم دو نیم بکنید، باز «فِي الْأَشْيَاءِ» هست، اگر میلیاردها تقسیم بتوانید روی این يك تکه کاغذ بکنید، باز «فِي الْأَشْيَاءِ» هست، سرانجام دستتان خالی است، غیر از ظهور حق چیزی نمی‌بینید؛ این‌طور نیست که کاغذی داشته باشیم، بین دو طرف آن فیض «الله» باشد، نه خیر، این داخل در «الأشياء» است، آن وقت چیزی برای اشیا نمی‌ماند، اگر این را محدود کردی می‌شود کاغذ، اگر برداشتی می‌شود «فیض الله» اینکه:

با صد هزار جلوه برون آمدی که من *** با صد هزار دیده تماشا کنم تو را^{۲۶}

كلّ عالم می‌شود فیض خدا، كلّ عالم می‌شود «خلق»، كلّ عالم می‌شود ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^{۲۷} و ما خودمان فیض خداییم، فعل خداییم؛ عالم یعنی فیض خدا! اینکه فیض را از مستفیض محدود می‌کنیم و گاهی - معاذ الله - افاضه را نمی‌بینیم ﴿أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ﴾ همین مشکلات را برای ما ایجاد می‌کند.

۲۵. الأمالی (للصدوق)، ص ۳۴۲.

۲۶. دیوان اشعار فروغی بسطامی، غزل ۹.

۲۷. سوره نور، آیه ۳۵.

محال بودن معرفت ذات حق و امکان شناخت آن با مفاهیم

باید حواس ما جمع باشد که آن منطقه ذات، محال است، برای اینکه او هستی محض است، يك؛ بسیط است، دو؛ نامتناهی است، سه؛ بسیط که جزء و جزء ندارد تا انسان وارد يك گوشه آن بشود، مثل اقیانوس، پس آن منطقه ممنوعه است، اینکه سیدناالاستاد امام (رضوان الله علیه) دارد، معرفت ذات حق محال است، حتی برای انبیا و صدیقین و صلحا و برای هیچ کس ممکن نیست،^{۲۸} برای همین است؛ اما دست ما در مفهوم باز است، این هزار و يك اسم «جوشن کبیر»، ممکن است هزار و يك جلد کتاب انسان درباره اینها بنویسد، چون در فضای مفهوم دست آدم باز است، هر کدام از اینها هم نامتناهی می باشد، علم او نامتناهی، قدرت او نامتناهی، حیات او نامتناهی، جمال او نامتناهی؛ حالا چند نامتناهی ما داریم، معلوم می شود اینها نامتناهی به حمل اولی هستند، وگرنه نامتناهی مگر جا برای غیر می گذارد که ما چند نامتناهی داشته باشیم! خود کلمه نامتناهی به حمل اولی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است، مفهومی است از مفاهیم در گوشه ذهن ما. فرق بین حمل اولی و شایع هم در «اصول» فضلاً از «منطق» ملاحظه کردید، مثلاً کلمه «فرد»، این «فاء»، و «راء» و دال کلمه فرد، به حمل اولی فرد است و به حمل شایع کلی است؛ این فرد بر زید صادق است، بر عمرو صادق است، بر بکر صادق است، بر خالد صادق است، شخص این طور است شخص به حمل اولی شخص است به حمل شایع کلی است، شخص که علم نیست برای کسی. نامتناهی، به حمل اولی نامتناهی است؛ ولی به حمل شایع متناهی است، چون مفهوم است در کنار مفاهیم، در برابر مفهوم حَجَر و شَجَر و انسان و فَرَس و بَقَر و غَنَم. ما مادامی که حکیمانه حرف می زنیم، دست ما پر است؛ اما خدا

۲۸. مصباح الهدایة الى الخلافة و الولاية، ص ۱۳؛ «اعلم ... أن الهوية الغیبیة الأحدیة ... منقطع عنها آمال العارفين، تزلّ لدى سرادقات جلالها أقدام السالكين، محبوبٌ عن ساحة قدسها قلوب الأولیاء الكاملین غیر معروفة لأحدٍ من الأنبياء و المرسلین و لا معبودة لأحد من العابدین و السالكین الراشدين و لا مقصودة لأصحاب المعرفة من المكاشفین حتّى قال أشرف الخلیفة أجمعین: «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ». و قيل بالفارسیة: عنقا شکار کس نشود دام بازگیر *** کانجا همیشه باد به دست است دام را».

هیچ کدام از این مفاهیم نیست، آن بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) که فرمود: «کَلِّمًا» نه «کَلِّ مًا»، «كَلِّمًا

مَيِّزُ ثَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ».^{۲۹}

تفاوت کار حکیم و عارف در معرفت توحیدی

ما يك سلسله كتاب‌های فلسفی فراوان داریم، که همه هم مفهومات در ذهن ماست، اینها که خدا نیست! می‌گوییم مصداق این خداست، آن مصداق را می‌توانیم ببینیم؟ نه، می‌توانیم لمس کنیم؟ نه، فقط مقدور ما این است که بگوییم این مفاهیم، مصداقی دارد؛ اما آن مصداق چون نامتناهی است، دسترسی به آن محال است و محال. اینکه می‌گوید:

آفت ادراك این قال است و حال *** خون به خون شستن محال است و محال^{۳۰}

کار حکیم این است که مشکل نظری را با مفهوم بدیهی می‌خواهد حل می‌کند؛ یعنی خون را با خون دارد می‌شوید! چون مفهوم نظری را با مصداق باید حل کرد؛ الآن مثلاً عسل چیست؟ این «عین» و «سین» و «لام»، کسی ممکن است کتابی بنویسد و بگوید زنبور این است، کندو این است، گل این است، مکیدن این است، يك کتاب بنویسد و برای يك عده هم تدریس بکند؛ اما کام کسی شیرین نمی‌شود؛ این شخص می‌تواند در اثر خواندن این کتاب و دوره دیدن، کندو بسازد، زنبورها را جمع کند و عسل تولید کند، این کارها را ممکن است بکند؛ اما کام او شیرین نمی‌شود، چون عسل آن موجود خارجی شیرین است، و گرنه مفهوم نظری را بخواهیم با مفهوم بدیهی حل کنیم، نمی‌شود و محال است.

آفت ادراك این قال است و حال *** خون به خون شستن محال است و محال

۲۹. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۳۰. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۲۲۶.

اما ما که بیچاره‌ایم برای ما همین مقدار کافی است؛ ولی اگر کسی در اثر اعتکاف و غیر اعتکاف سفره‌ای پهن کرد، قلبی داشت، يك آینه شفاف پیدا کرد، «آن‌که با صد هزار جلوه برون آمد» در این آینه می‌تابد، آن وقت نتیجه اعتکافی این معتکف آن است که در آینه جانش جمال الهی را می‌بیند، آن‌که گفت: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا» از همین مکتب استفاده کرده است، وگرنه همه ما مکلفیم با این براهین کار کنیم، همین؛ اما آن‌که در کاسه جانش جمال الهی می‌تابد، او يك چیز دیگر است؛ اینکه می‌گویند هر کس خدا را به اندازه خود می‌شناسد؛ یعنی آن بیرون؛ یعنی آینه درست کرد، در آینه محدود خود، آفتاب که می‌تابد که با تمام وجود می‌تابد نه با بعض وجود، «با صد هزار جلوه برون آمدی که من»؛ اما با صد هزار دیده ندانم، هر کسی در يك آینه آفتاب را می‌بیند، آینه كوچك آفتاب را كوچك نشان می‌دهد، آفتاب كوچك نیست، يك؛ آفتاب كوچك نتابید، دو؛ این كوچك است و آفتاب را كوچك گرفت، سه؛ ما این‌طور هستیم! ما حتی عارف بشویم، پیغمبر بشویم، ولی و وصی بشویم، در جای خود و در فصل سوم، جمال الهی را می‌گیریم و می‌گوییم: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»، نه اینکه ما بالا می‌رویم، بلکه به اندازه خود، او را درك می‌کنیم، آن‌جا جای اندازه نیست هیچ کس آن‌جا راه ندارد.

محو شدن آیات و ظهور جمال الهی در مراحل عالی رؤیت

بعد می‌فرماید ما با شما داریم حرف می‌زنیم؛ اما قدری که جلوتر بروید، این‌طور نیست که آیات «آفاق» داشته باشیم، آیات «انفس» داشته باشیم تا «الله» را نشان بدهد! شما هر چه را که بخواهید وارد شوید دالان ورودی آن جمال الهی است، طبقه دوم را که بردارید، جمال الهی است، سوم هم بخواهید بردارید، جمال الهی است، لایه پنجم و ششم را بخواهید ببینید، جمال الهی است، آخر که تمام شد می‌بینید غیر از جمال الهی چیز دیگری نمی‌بینید. این‌طور نیست که «داخل فی الأشياء»؛ یعنی ما اشیایی داریم غیر از فعل خدا، فعل خداست دیگر او دارد می‌گرداند کار

خداست، تدبیر خداست، آیات الهی است، این طوری نیست که ما آیه‌ای داشته باشیم و ذی‌الآیه؛ ولی تمام حواس ما باید جمع باشد که در فصل سوم داریم حرف می‌زنیم، آن فصل اول و دوم که محال است و به آن دسترسی نداریم، آن‌جا منطقه‌های ممنوعه است؛ اما فعل حق، ظهور حق، ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است و سخن می‌گوید، اینها هم فعل اوست؛ قرآن نازل می‌کند، انبیا می‌فرستد، دنیا را اداره می‌کند، آخرت را اداره می‌کند.

چگونگی جمع محال بودن معرفت ذات با نامحدود بودن فیض او

پرسش:...

پاسخ: بله، فیض نامحدود است؛ اما ما به اندازه خودمان با این فیض سر و کار داریم، مثل بهشت، بهشت هم نامحدود است؛ اما نامحدودِ «لَا يَقِفُ» است نه نامحدود بالفعل، بهشت نامحدود «لَا يَقِفُ» است ما هم - ان شاء الله - وارد بهشت شدیم نامحدود «لَا يَقِفُ» هستیم، نه اینکه ما می‌شویم غیر متناهی؛ فیض الهی همین‌طور است. در بحث‌های قبل هم مشابه این مطلب را داشتیم، مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرده است که ائمه فرمودند: علوم ما نامتناهی است^{۳۱} و حق هم گفتند که علوم ما نامتناهی است، هر وقت بخواهیم می‌دانیم، هر چه را بخواهیم می‌دانیم؛ اما از این طرف این سؤال مطرح است که شما یک موجود مخلوق محدود هستید، وقتی مخلوق، محدود بود، عالم محدود بود، چگونه علم او نامتناهی است؟ جوابش همان جواب بهشتی‌هاست که ما در بهشت نامتناهی هستیم یعنی چه؟ یعنی ما موجود نامتناهی هستیم یا وصل هستیم به چیزی که «لَا انْتِهٰی لَهُ». يك وقت است کسی علم خود را از مدرسه و مکتب و کتاب و کتابخانه می‌گیرد، يك وقت علم خود را از خزینه الهی می‌گیرد، با او ارتباط دارد، اگر ارتباط او با خزینه الهی است، خزینه الهی نامتناهی است، پس ارتباط او نامتناهی است، نه اینکه بالفعل علم او می‌شود نامتناهی، مثل «الله» - معاذ الله - تا گفته شود اینها که موجود محدودند چگونه علم آنها نامتناهی

۳۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۲۶۰؛ «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ أَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْءُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ».

است، نه خیر، مرتبط به مخزن نامتناهی هستند، ما هم در بهشت مرتبط به مخزن نامتناهی هستیم؛ امّا نه اینکه ما يك موجود نامتناهی باشیم، بنابراین، اینکه می‌فرماید شما درون و بیرون، يك؛ درون درون، بیرون بیرون، دو؛ هر جا بروید، بر بالای هر چیزی «الله» را مشاهده می‌کنید: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ﴾ که ﴿أَنَّهُ﴾ بالای کلّ شیء مشهود است، بعد می‌فرماید اینها خودشان تردید دارند. این بخش پایانی سوره مبارکه «فصلت» بود.

«و الحمد لله ربّ العالمین»